

فلسفه معاصر و عبور از فلسفه

محمدرضا شهیدی پاک^۱

^۱ فوق دکتری در فلسفه، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکز

چکیده

«نوستروم» پیشوای فلسفه معاصر، مهم‌ترین سخن اوست که ما در دنیایی شبیه‌سازی‌شده توسط ماشین زندگی می‌کنیم. فیلم ماتریکس (۱۹۹۹) بر این اساس ساخته شد. گریز از واقعیت، چهره بارز فلسفه غرب و معاصر است. در ادبیات و فلسفه، برتری با رمان فلسفی نوستروم (نوستروم دموس کنراد) است که تأثیر عمیق فساد اقتصادی بر روابط انسان‌ها را نشان می‌دهد. ژاک دریدا حکومت نسبیت بر زبان را مطرح کرد و نفی هرگونه مطلق‌گرایی را در پی داشت. در یک کلام، یکی از سه گردش زبانی قرن بیستم (بعد از جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم) بود؛ به گفته محققان، این یکی از سه انقلاب قرن بیستم بود. این گردش زبانی در نفی موضوعات مابعدالطبیعه و واقعیت‌های ثابت آن رخ داد. فلسفه با زبان جدید آمد، اما این فلسفه نبود. در آمریکا وارد پسا فلسفه شد و به موضوعات زیسته پرداخت. فلسفه به عنوان زندگی، اگزیستانسیالیسم و وجود، به طرز خاصی مقدم بر ماهیت شد و وارد زندگی سیاسی گردید. الهیات سیاسی جایگزین الهیات سیستماتیک شد و هر چیز، به زبان نیامد؛ سکوت، چرا که زبان به هیچ وجه واقعیت را نشان نمی‌دهد؛ سرانجام اینکه واقعیت نیست و متفاوت است. در حالی که ملاصدرا در اصفهان، به‌روزرسانی فلسفه یونان را برای دین و عرفان صورت داد، فلسفه از نظام‌سازی جدا شد. فلسفه مدرن، نظام کانت و هگل را برای علم ساخت و فلسفه از ثابتات به نقد متغیر گفتمان رسید. ملول گشتن از تقلیل فلسفه به زبان، در محافل فلسفی معاصر انگلیسی رایج شد؛ به طوری که کاپلستون گفته است: محور ربط آن به فلسفه، تعبیر نادرست سارتر از یکی از مهم‌ترین موضوعات مابعدالطبیعه، یعنی وجود و عدم، بود که او آن را دستاویزی برای دخالت و دسترسی آزاد به جریان‌های سیاسی در جهان، به‌ویژه فرانسه و الجزایر ساخت. فوکو در پی آن بود که همین نقش را به‌جای سارتر، با جریان‌های سیاسی ایران ایفا کند و به همین دلیل فضای دو دهه‌ی اندیشه ایران اگزیستانسیالیستی شد و آثار روشنفکرانه از آن‌ها پدید آمد. برخی نیز بدون آنکه بدانند، از اگزیستانسیالیسم نوشتند و واقعیت مغلوب شد. فلسفه دچار تنوع مسائل شد، دیگر شکل واحدی نداشت و وظیفه فلسفه بررسی همه آن‌ها شد و تکثرگرایی حاکم گشت. کثرت این مسائل شامل: سیاست، عدالت اجتماعی، حقوق، علم و حقیقت، محیط زیست، هویت، ذهن، آزادی، معنای زندگی، اخلاق بود. اگزیستانسیالیسم مرجع ثابت بود و درک زبان، پدیده‌ای بسیار پیچیده و وابسته به موقعیت شد. و ادبا و محققان به‌جای معنای درست، به دنبال لایه‌های معنا رفتند و زبان، سازنده واقعیت اجتماعی و چارچوب ادراک شد، چنانکه «وَوَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا».

واژه‌های کلیدی: واقعیت، نسبیت، فلسفه

مقدمه: پایان فلسفه و آغاز هیمنه سقراط

«فلسفه معاصر» غالباً با نقطه عطفی در تاریخ اندیشه آغاز می‌شود که می‌توان آن را نه با ظهور یک نظام، بلکه با یک شورش معرفی کرد: ظهور سقراط. لقبی که سقراط به سبب شوراندن مردم، به‌ویژه جوانان، بر ضد ساختارهای سنتی و حاکم به خود داد، نشان از آغاز یک پارادایم جدید داشت. این سوابق تاریخی، مسیری را تا فلسفه فرانسه و به‌طور خاص، اگزیستانسیالیسم سارتر هموار کرد.

اگزیستانسیالیسم سارتر، با تأکید بر آزادی مطلق و مسئولیت فردی، به نحوی کانالی برای تخلیه خشم انقلابی و واکنش به جریان‌های سیاسی آن دوره، به‌ویژه بحران‌های ناشی از استعمار و مسائل الجزایر، فراهم آورد. این مکتب نشان داد که چگونه فلسفه قاره‌ای و نظام‌مند (که از یونان باستان نشأت گرفته) می‌تواند مجدداً مورد استفاده قرار گیرد، اما این بار نه برای ایجاد یک نظام متافیزیکی ثابت، بلکه به عنوان ابزاری برای تحلیل بحران‌های زیسته و سیاسی. به عبارت دیگر، سقراط با قرار دادن پرسشگری در مرکزیت، عاملی برای شورش جوانان در شهر (پولیس) شد و این پتانسیل «بروزرسانی» مستمر را در طول تاریخ فلسفه حفظ کرد.

از شیخ حکیم تا شیخین حکیمین

فاصله زمانی میان سقراط، افلاطون و ارسطو از منظر تاریخی ناچیز است، اما از منظر تأثیرگذاری، این سه بنیان‌گذار، شالوده اندیشه غرب شدند. با این حال، تا مدت‌ها، فلسفه سیاسی غرب عمدتاً در حاشیه نقد «جمهور» افلاطون باقی ماند. این دو فیلسوف بزرگ (افلاطون و ارسطو) پتانسیل ایجاد نظام‌های قاره‌ای را داشتند و می‌توان گفت بسیاری از نظام‌های فلسفی معاصر، هرچند به‌طور ضمنی یا مستقیم، از سایه آن‌ها مشتق شده‌اند.

نظام فلسفه از دکارت تا کانت

دوره مدرنیسم در اروپا با یک رویکرد مشخص همراه بود: نظام‌سازی بر مبنای میراث اسکولاستیک، هرچند در تلاش برای رهایی از آن. سه نظام‌ساز بزرگ این دوره، یعنی هگل، مارکس و کانت، در یک هدف کلیدی شریک بودند: تلاش برای ساختن یک مدل جامع برای درک اروپا و جهان. این نظام‌سازی‌ها، هرچند با هدف روشنگری، در نهایت به سمت دور کردن اندیشه از «واقعیت عینی و زیسته» حرکت کردند و سیستم‌هایی انتزاعی ایجاد نمودند.

بزرگترین انقلاب قرن بیستم: گردش زبانی

پس از دو جنگ جهانی، مهم‌ترین واقعه در فلسفه قرن بیستم، گردش زبانی بود که عمدتاً توسط ویتگنشتاین و حلقه وین (پوزیتیویست‌های منطقی) هدایت شد. مورخان این دوران را «نقطه عطف» یا «نقطه شکاف» می‌دانند. فلسفه در

پی آن بود که تمام عوارض ناشی از دو جنگ جهانی را به گردن اسکولاستیک و متافیزیک سنتی بیندازد و با شعار «گردش زبانی»، مدعی شود: «آنچه به زبان نیاید، نیست.» اروپا، جهان را تنها از دریچه همین گردش زبانی نگریست.

نتیجه گیری

این رویکرد، به طور اجتناب‌ناپذیر، به حذف مابعدالطبیعه واقعی از بدنه اصلی فلسفه در اروپا منجر شد. متافیزیک به مثابه ابزار رسیدن به حقایق بنیادین، جای خود را به تحلیل زبانی، شبیه‌سازی، و تحلیل‌های سیاسی-اجتماعی (مانند رویکرد سارتر و فوکو) داد. فلسفه، از جستجوی ثبات هستی‌شناختی، به سوی بررسی تکثر و نسبیت گفتمان‌ها منحرف شد.

منابع

کاپلستون، فردریک. تاریخ فلسفه